

فی کرامت داشت و تنگ دستان را سیم  
وزیر دادی و مسافران را سفره بنام  
گرفت در این میان از جوهر فاقه  
آمد بود به آهنگ روعه او که در آن  
مشورته نم آورده اند از آن وقت  
باز در دم و کفتم **شعر** عوین سیرانیم جوهر  
سنگ که سبجی کرد اندر غار تن به  
بیچارگی و کمر سنگی بنه در سبب  
سنگه مله که نبرد و ستور سبب  
و مال بی هنر را تو ایچ کس مختار  
برینا و رایسج بر نا اهل لا جوهر  
و طلبست بر دیوار **حکایت**  
حام طای را گفتند از جوهر بزرگ تر است  
کسی را دیدن و شنیدن گفت روزی  
جهل تنفر بران کرده بودم و با عرض  
عرب بگویند صحای بیرون بر نه بودم  
حاشائی را دیدم بنده حاشائی هم او

اورده گفتن چرا همانی حام نرو که خلیفه  
بر سباط او کرد آمدن اندک گفت **ت**  
هر که ناد از عمل خویش جوهر منت  
حام طای نبراز حام انصاف در آن که  
من او را بمنت و جوهری بر من از  
خویش را بدم **حکایت** موسی علیه السلام  
در ویشی را دید از این سنگی بر یک  
اندر شده گفت ای موسی در عالی بکن  
تا حدی نقار کفانی در هد که از می  
طای بیجا آمد موسی دم در عا کرد  
و برفت بعد از چند روز باز آمد از  
سناجات آن مرد را در دید که فتاها  
و خلقی انبوه بر او کرد آمدن گفت این  
چه حالت است گفتند هم جوهره است  
و یکی را گفته اکنون فضا ص میکنند  
کتابه مکین اگر بر راستی **محم** بکن  
از جهان بر راستی آن در مشاک